

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

آزاد ل.

۲۲ فبروری ۲۰۱۳

## افسانه‌های قرآنی

### بخش پنجم

هرکس ساخته اندیشه های خویش است، فردا همان خواهد شد که امروز می‌اندیشد

متر لینگ

به ادامه ایوب پیامبر

هفت روز دیگر تمام زر و سیمش و دارائی نقدینه و جواهراتش سنگ شد ، هفت روز دیگر چهار پسر و سه دخترش نزد معلم نشسته بودند که دیوار بر سر آنها فرود آمد و خراب شد و نابود شدند (در روایت قبلی آنها در مهمانی بودند) هفت روز دیگر مبتلا به درد پا شد و ساقش زخم شد، از پا تا سر همه بدنش زخم و مجروح شد و هفت ماه طول کشید که نتوانست از جای حرکت کند و چهار سال با این وضع گذرانید ، او چهار زن داشت، سه زنش او را به حال خودش گذاشته رفتند و فقط یک زن وفادار به او بود ، هفت سال و هفت ماه درد و بیماری او را رنج می داد و با همه احوال شکر خدا می کرد

بنا بر تفاسیری از اسلامیون ایوب در دوران بیماری از همسر خود تخلفی دید و سوگند خورد که اگر بهبود یافت او را چند ضربه بزند و خدا پس از بهبودی به او اجازه داد با دسته‌ای از گیاه او را یک مرتبه بزند مفسرین اسلامی همه و مخصوصاً آیت الله مکارم شیرازی در تفسیر خود چنین برداشت و تحلیل می دارد که **خداوند ایوب را امتحان نمود که آیا از این همه مشکلات به خوبی بیرون می‌آید و یا این که بی صبر شده و طاقت نمی‌آورد (امتحان خدا از بندگانش خلاف قضا و قدر – تقدیر و سونوشت که از طرف خدا قبلاً تعیین شده و اراده او به آن رفته است می باشد) و من این موضوع را قبلاً به بحث گزفته ام.**

این مرد مریض که اسلام می گوید پیامبر بود در هیچ جای زندگی نامه اش چیزی راجع به پیامبری و شکل دعوت او نمی یابیم، فقط می توان گفت که جناب شان یکی از سرمایه داران و فیودالهای زمان خود شان بوده و بعداً هم به مرض و یا امراضی دچار شده که پیروان ادیان مخصوصاً اسلام خواسته اند با صبور نشان دادن یک شخص در مقابل طبیعت ابتداء مقام او را به پیامبری بلند برده تا از او آدمی مهمی ساخته و جلوه دهند و بعداً با قصه های از او صبر و شکیبائی او را منحنی نمونه به رخ مردمان دیگر کشیده و غرض آماده ساختن شرایط ذهنی پیروان ادیان به قبول هر نوع مصائب و زجر طبیعی و اجتماعی آن را از طرف خدا دانسته که به امید اجر آخرت تعفن ادیان را استشمام نکنند. این مرد افسانه ئی که تاریخ تولدش به طور دقیق معلوم نیست بعد از وفاتش برای او در کشور های لبنان، عمان و ترکیه هر کدام جدا جدا مقبره ای را به ایوب اختصاص داده‌اند ، معلوم نیست کدامش ایوب است؟ و شاید هم هیچکدام؟؟

با در نظر داشت این که بعضی از رقصان اسلامی با تقلید از آباء و اجدادشان به اعراب گوشت سوسمار خور ارادت داشته و غرض خوشی آنها و خدمت گذاری همه جانبه و بی چون چرا برای تأمین منفعت های مادی خود و تسلط فکری آنها در بست در خدمت آنها قرار دارند و بعضی از (تحصیل کرده های) آنها اگر توضیحات در زمینه لطف نمایند که کجای این داستان افسانه ئی اسلامی قرآنی با علم ساینس تطابق کامل دارد؟؟ ممنون خواهم شد.

این که شیطان با ملایکه در حضور خداوند حضور داشته؟؟ یا اینکه سؤال و جواب شیطان با خدا؟؟ و یا هم اجازه دادن خدا به شیطان که برود ایوب بیچاره را تار و مار نماید؟؟ از جهالت عرب با بافتن چنین افسانه ها و درج آن در قرآن آیا خدا به سطح شیطان پائین آورده نشده است؟؟ تا برای تثبیت آنچه او می داند با شیطان همکلام شده و مناظره و مفاهمه نماید؟؟ و به خاطر ارضای امیال و عمل کرد های شیطان مردم و حیواناتی را خداوند به تباهی می برد؟؟ بهتر است بگویند ساینس افسانه ئی و خرافاتی اسلامی؟؟ چون ساینس اسلامی هم را می توان همردیف همچو افسانه ها و خرافات دانست.

غرض جلو گیری از طوالت کلام از ادامه داستان ایوب که تنها مسلمانها او را پیامبر می دانند با قصه ای کوتاه از دوستم منصرف می شوم و می رویم دنبال داستان جالبتر از پیامبر!!؟؟

دوستم قصه می کرد : در گذر ریکاخانه کابل شخصی به نام ایوب زندگی می کرد (البته ایوب کلچه پز معروف وطن نیست) این ایوب روزگاری داشت، قرضدار و پریشان حال می زیست و با زحمت مصارف اولاد های قد و نیم قد خود را تهیه می کرد ، وضع زندگی اش به اندازه ای خراب بود که جزئی ترین فشار زندگی بالایش به علاوه آنچه تحمیل شده بود و سیستم نا عادلانه حاکم هر روز بیش از پیش زندگی او را به طرف نابودی می کشاند غیرقابل تحمل بود، از جبر روزگار دو فرزندش همزمان مریض شد و ایوب پول تداوی آنها را نداشت، بیچاره شده بود ، ناراحت بود ، به هر دری می رفت نا امید بر می گشت ، بالاخره حوصله اش پایان یافت ، در حالی که عقده گلویش را گرفته بود در وقت شام بالای بام کلبه اش بالا شد و با صدای لرزان رویش را به طرف آسمان گرفته و داد زد : او خدا!!!؟؟ نام مرا رسانه هایت اشتباهی به تو اطلاع داده اند من ایوب پیامبر نیستم ، من ایوب ریکاخانه هستم یک بار ببین، به چهره و زندگی ام!! این همه فشار را از من بردار !!

### افسانه یونس پیامبر :

این یکی را از پیامبران مرسل بنی اسرائیل دانسته اند، یونس بن الیاس که مشهور به یونس بن متی می باشد از طرف پدر از اولاد هود و از طرف مادر از بنی اسرائیل بود، در قرآن سوره ای به نام اوست (اما در تمام این سوره هیچ اشاره و یا صحبتی در باره یونس نشده است) و در قرآن چهار جا از یونس نام برده شده است، او بر قوم یهود مبعوث شد چون قوم یهود بت پرست بودند و خداوند او را به پیامبری انتخاب نمود تا مردم بابل و نینوا را به خدا پرستی دعوت نماید.

در روایات اسلامی گفته می شود که یونس معرب "یونا" می باشد و "یونا" به معنی کبوتر است ، کتاب یونس مشتمل بر چهار فصل است و همه مشعر پند و اندرز و نهی از فحشاء و منکرات است ، همچنان گفته می شود که یونس پنجمین پیامبر از دوازده پیامبر کوچک بنی اسرائیل پسر امتای و از نوادگان زبولون بود که در حافر زاده شد و در زمان پادشاهی رحبعام دوم می زیست و پیروزی های قوم یهود را پیشگویی کرد او از فرمان خداوند برای دعوت مردم نینوا سر پیچید و در دهان ماهی بزرگی گرفتار شد اما پس از توبه از شکم ماهی بیرون آمد و بهبود یافت و دو باره برای پیامبری به نینوا بر گشت ، اینبار مردم نینوا دعوت یونس را پذیرفتند و توبه آنها پذیرفته شد. پس از ویرانی نینوا در سال ۶۱۲ ق م کتاب یونس نگاشته شد که هم اکنون از بخش های عهد عتیق است.

در شهر نینوا و در اوج بت پرستی یونس به تو حید گرائی مردم را دعوت و آنان را از بت پرستی منع نمود قوم یونس با شنیدن این سخنان تازه و صحبت از خدای یگانه دچار حیرت و تعجب شدند چون از خدائی شنیدند که تا کنون او را نشناخته اند برایشان گران آمد که ببینند یک نفر از خود شان بر آنان برتری یابد و ادعای پیامبری و رسالت نماید. لذا به یونس گفتند: این مهملات چیست که می‌بافی؟ این خدائی که ما را به سوی او دعوت می‌کنی کیست؟ ما خدایانی داریم که پدران ما سالیان سال آن‌ها را پرستش می‌کرده اند و ما اکنون آن‌ها را می‌پرستیم چه چیز تازه‌ای در جهان به وجود آمده و چه حادثه جدیدی اتفاق افتاده که ما باید دین اجداد ما را کنار بگذاریم و به دین ابدعی و تازه‌تر او آوریم؟؟ یونس گفت: پرده‌های تقلید را از چشم‌های خود بردارید و عقل خود را از **حجاب خرافات** برهانید، اندکی فکر کنید و قدری بیندیشید که آیا این بت‌هایی را که صبح و شب مورد توجه قرار می‌دهید در بر آوردن حاجات یا دفع شر می‌تواند شما را کمک کند؟؟ و...،،، چرا از دینی که شما را قوت می‌بخشد و من شما را دعوت می‌کنم اعراض میکنید؟؟؟ و...،،، صبر یونس لبریز شد عرصه بر او تنگ آمد و از آنان نا امید گشت با خشم و ناراحتی از آنان دست برداشت و شهر و قوم خود را رها نمود.

در روایات اسلامی آمده که منشه پادشاه یهود به یونس تکلیف کرد که به ارض بابل و نینوا رفته مردم را دعوت نماید، این پیامبر مثلی که آنجا را منطقه تبلیغ خود نمی‌دانست لذا از **پیامبری استعفاء** داد تا بالاخره از اصرار پادشاه یهود فرار کرد به طرف تونس و شهر ترسیس که از شهر های افریقا است، در کنار دریای مدیترانه آنجا رفت و سوار بر کشتی شد که ناگاه بدون جهت دریا به طلطم در آمد و اهل کشتی به شگفتی افتادند که مگر در بین ما گناهکاریست که کشتی به طلطم آمده ملاح گفت: باید بنده گریخته در کشتی باشد، یونس گفت: آن بنده گریخته منم، اهل کشتی باور نمی‌کردند و یونس اصرار داشت که من هستم و گفت اگر می‌خواهید از این بلا نجات یابید من را به دریا اندازید!!؟ مردم گفتند ای یونس تو مرد صالح و پیامبر خدائی حاشا که تورا به دریا افکنیم بلکه امید داریم به برکت دعای تو و از پرتو صلابت تو ما هم از این بلا خلاصی یابیم. یونس گفت تا من را از کشتی به دریا نیا فکنید خلاص نخواهید شد اگر انکار دارید قرعه اندازید تا ببینم چه خواهد شد، سه مرتبه قرعه افگندند و قرعه هر سه بار به نام یونس اصابت کرد عاقبت خواه ناخواه یونس را به دریا افگندند، همان لحظه ماهی عظیمی رسید و حضرت یونس را بلعید و در دل او جای گرفت و چهل شبانه‌روز دهن بر هم نهاد تا نفس یونس تنگ نشود، خطاب شد ای ماهی او را حفظ کن، در آن تاریکی حضرت یونس دعا کرد.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود می‌نویسد که **آن ماهی هفت دریا را به سرعت گشت چنانچه گوشش صاف مانند آئینه شد و یونس عجایب و غرایب تمام اقیانوسها را تا عمق دریا بدید و به ذکر حق مشغول بود.**

چهل شبانه‌روز یونس در شکم ماهی بود و این مدت جز آب چیزی نمی‌خورد خداوند شکم ماهی را معراج و دالون قرار داد تا مرتبه قرب حاصل شد و نفس خویش را ملامت کرد و تسبیح می‌گفت. **سوره انبیاء آیت ۸۷ و ۸۸** و ذوالنون (یونس) را به یاد آور، هنگامی که خشمگین (از میان قومش رفت پس چنین پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم پس (وقتی که در شکم ماهی رفت) در تاریکی ها ندا داد که (خداوندا) هیچ معبودی جز تو نیست تو منزهی، بیگمان من از ستمگاران بودم.

خطاب به ماهی رسید او را بر خاک بیرون انداز، چون بدن یونس در شکم ماهی ضعیف شده بود و تاب مقاومت آفتاب نداشت همانجا که از دهن ماهی بیرون افتاد خداوند **درخت کنوئی** برویانید تا در سایه درخت راحت باشد چند روز یونس از شیر ماده آهوئی تغذیه می‌کرد تا قدرت و قوت گرفت، باز خطاب شد یونس! برو به اراضی بابل و نینوا و مردم را دعوت به توحید کن. به دین خدای یگانه و تو حید کامل.

یونس بر خاست رفت به سوی نینوا و شاه و مردم از او استقبال شایانی کردند و ایمان آوردند و او در میان مردم بود تا

چهل سال آن‌ها را دعوت به خدای یگانه کرد و هیچ کس به او نگرید ، یونس بیمناک شد از شهر فرار کرد و یونس از عراق به مصر رفت و تا آخر عمر در مصر می زیست و همانجا در گذشت سال ۸۵۷ ق م در تفسیر است چون او همیشه عبادت و سجده می کرد او را ذوالنون خواندند و چون به شکم ماهی فرستادش، صاحب الحوت گفتند.

در روایت دیگر آمده یونس در میان آن قوم مدتی دعوت کرد و وعده و وعید داد و از سر گذشت شگفت‌آور خود سخن گفت هیچ‌کس به حرف او وقع نگذاشت تا خطاب شد ای یونس ! روز (عاشورا) بلای بزرگی به آنها می رسد ، (عاشورا آنوقت وجود داشته) یونس این خبر آسمانی را با دو ندیم و دوستش که یکی به نام روبیل حکیم و دیگری به نام ملیخا زاهد و پارسا بود به میان گذاشت ، رو بیل گفت مقتضی حکمت خداوند نیست که بندگان خود را قبل از اعلام خطر به هلاکت اندازد و خوب است تو شفاعت کنی ، ملیخا گفت مقتضی عناد و لجاج و کفر و شرک و اصرار در عصیان این قوم همان عذاب آسمانی است و از خدا بخواه که این جماعت مشرک و جری را از میان‌بر دارد.

حضرت یونس در میان قوم آمد ماجرای امر آسمانی را خبر داد و قوم خود را از عذاب درد ناک نزدیکی ترساند آن‌ها سخن او را باور نداشتند و از اعلام خطر او هیچ بیمی به خود راه نمی دادند و چنان دلها سیاه شده بود که ندای حق را نمیشنیدند یونس به ناچار به اتفاق رو بیل و ملیخا از میان آن شهر و آن قوم بیرون رفتند و بیرون شهر زمینی مرتفع را اختیار کرده آنجا فرود آمدند تا ببینند عذاب الهی چگونه قوم یونس را فرا می گیرد. آنجا که درختی از کدو سبز و بلند شد و بر سر آنها سایه افکنده بود یونس آنجا رفته پادشاه نینوا به نام «ایسر هاوان» مطلع شده در پی یونس دوید که شاید دعا کند خداوند از سر خطای آن‌ها بگذرد و هر چه بیشتر گشتند کمتر او را جستند تا روز عاشورا شد ، زلزله ای آغاز گردید رو بیل گفت : جز به توبه و تضرع و زاری به در بار الهی چاره نیست «ایسر هاوان» پادشاه نینوا دستور داد همه مردم از شهر بیرون رفتند و اطفال شیر خوار را از مادران جدا کرده و بهایم را از بچه‌های آنها جدا کردند و خود پلاس در بر کرده بر خاکستر نشست و مردم همگی پلاسی پوشیدند و دست به دعا برداشتند و زار زار گریستند چون صبح عاشورا شد باد زردی که علایم عذاب بود بوزید مردم همه آن را دیدند به یک باره ناله کشیدند و خدای را خواندند، اطفال بی مادر و مواشی بی آب و علف همه می نالیدند خداوند بر آنها رحم کرد و به یونس خطاب شد عذاب را از آن‌ها بگردان و به آن‌ها اعلان کن ، یونس روز بعد به نزد آن قوم رفت و گفت : خداوند به حال تضرع شما و اطفال بی‌گناه شما رحم کرد و فرمود اگر ایمان نیاورید و دست از عصیان و طغیان نکشید باز عذاب خواهد رسید ، آنقوم از عذاب رستند و یونس هم به زیر سایبان خود مراجعت کرد و دید درخت کدوی سایبان او خشک شده سخت خشمگین شد ، خطاب شد ای یونس !! تو از خشکیدن درخت کدوئی که من رو یاندم و سایبان تو بود سخت عمگین شدی چگونه من از صد هزار نفر مردم با حس و شعور در گذرم و آن‌ها را طعمه عذاب کنم در **سوره صافات آیت ۱۳۹** می خوانیم : و یقیناً یونس از رسولان (ما) بود **سوره صافات آیت های ۱۴۰ تا ۱۴۸** هنگامی که به کشتی پر (از مسافر و بار) گریخت پس (اهل کشتی) قرعه زدند پس (قرعه به نام او افتاد و) مغلوب شد. آنگاه ماهی (عظیمی) او را بلعید در حالی که او سزاوار نکوهش بود ، پس اگر او از تسبیح گویان نبود یقیناً تا روزیکه (مردم) بر انگیخته می‌شوند در شکمش باقی میماند ، پس او را به سر زمین خشک (و خالی از گیاه) افگندیم در حالی که او بیمار بود و او را به سوی یکصد هزار نفر (از قومش) یا بیشتر فرستادیم ، پس آن‌ها ایمان آوردند بنا بر این تا مدتی آن‌ها را (از نعمتهای زندگی) بهره مند ساختیم.

از محمد پرسیدند: آیا کدو را دوست می داری ؟ گفت : چگونه دوست ندارم که آن درخت برادرم یونس است

ادامه دارد